



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و هشتم



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۴۳ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْرا در صِفَت

کَانَ فراق آرد یقین در عاقبت

اگر با عقل من ذهنی و من تقلبی و تقلیدی که حریص و خودنما و معنوی نما و حسود و کم بین و طماع و سیری ناپذیر و ناشکر و لذت طلب و کنترل گر است و به چیزها میچسبد و ترس تنهایی دارد، بخواهیم از عقل و حکمت زندگی جلو بزنیم، خود را نابود میکنیم، زیرا از زندگی و از کل جدا می شویم و جدایی از زندگی عاقبتی ندارد جز تلف کردن خود. پس زرنگی و حيله و خواستن پی در پی را شناسایی کنیم و با پرهیز عقب بکشیم تا صبر و شکر و شادی بی سبب در ما بالا بیاید و رها و سبک بال شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو أُعْطِینَاکَ کَوْثَرَ خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

انسانی که به بیهودگی چسبیدن به دیگران و گدایی کردن محبت از دیگران و چسبیدن به مال دنیا و شهرت و قدرت و خودنمایی آگاه شده باشد و درد کشیده باشد به اصل اول و بی نهایتی و شادی بی سبب و کافی بودن برای خود زنده می شود و دست از جستجوی لذات آفل و خشک کننده و روانی کننده برمی دارد و سرعت افکار را کاهش می دهد و وقتی خواستن و گدایی کنار برود بی نیازی و شادی بی سبب بالا می آید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

وقتی از زندگی و خدا معذرت بخواهیم و از ته دل تعهد محکم و قلبی ببندیم و همانیدگی ها و خواسته های من ذهنی و نفس امر کننده را شناسایی کنیم و از شهوات و گدایی ها پرهیز کنیم، زندگی به ما صبر و شکر و شادی بی سبب و قدرت پذیرش و تسلیم و بخشش می دهد و این ما را تا بی نهایت عمق و رهایی هدایت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماه دی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

هر چه غیر اوست، استدراجِ توست

گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

شادی حقیقی با مرکزی عدم و هماهنگی و همراهی با خدا و زندگی است، یعنی وقتی گدای جهان و دیگران و آرزوها و توجه دیگران نیستیم و افکار را دنبال نمی کنیم، وقتی که فراوان بین و شاکر و کافی هستیم و خود را دوست داریم و آنقدر شاد بی سبب هستیم که مثل بهار با برکت و پر شکوفه هستیم و عطر خود را از طریق ارتعاش به بیرون هم بی اراده میریزیم. اما اگر مرکزی شلوغ و مادی و گدا داشته باشیم خشک می شویم و شکسته می شویم. ما با هر چیزی که همانیده



و یکی شویم که غیر خدا باشد به تلف شدن خود سرعت می‌دهیم، چسبیدن به ظاهر، ملیت، باورها، انسانها، تعصب‌ها، آبرو، شهوات و هر چیزی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

ما انسانها از خدا و زندگی و فطرت و اصل خود دور شدیم و با اینکه متوجه شدیم که باید مرکز را عدم کنیم گاهی چیزی ما را جذب می‌کند و زندگی مجبور است ما را بی‌مراد کند تا دوباره با فطرت خود همراه شویم و به جای لذت طلبی و گدایی، شادی بی‌سبب و بی‌نهایت شویم و خودمان را خار نکنیم و بزرگی خود را فراموش نکنیم. پس انسان عاشق با بی‌مرادی نمی‌جنگد و فضا را باز می‌کند و درد هشیارانه با رضایت و شکر می‌کشد. برای مثال اگر کسی از ما ایراد گرفت بجای مقابله و اثبات، فضا باز کنیم و او را به سکوت خود دعوت کنیم و گذشت و پذیرش را ارتعاش کنیم و اگر دردی مثل تنفر، توقع، حرص، خشم در ما بالا آمد بجای اینکه روی طرف مقابل بریزیم با درد هشیارانه عقب بکشیم تا زندگی خشم و درد ما را کوچک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حَقَّتِ الْجَنَّةُ شَنَاوِیِ خُوشِ سَرِشْتِ

هر بی‌مرادی هدایتی است برای بهشتی شدن و شادی بی‌سبب، یعنی از هر درد و بی‌مرادی اگر گله و شکایت نکنیم، روح و هشیاری و مرکز را خداوند گسترش می‌دهد تا بی‌نهایت و راه عمیق شدن پذیرش بی‌مرادی‌ها و عدم واکنش

است. به عبارتی کار درست برای من ذهنی سخت است و ما باید من ذهنی را با تسلیم و پذیرش بی مرادی ها و توکل صد در صد کوچک کنیم و شهوات و جنگیدن و واکنش که غذای من ذهنی است را بیندازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

گر تو عاشق شده‌ای، حُسن بجو، احسان نی

ور تو عباسِ زمانی، بنشین احسان بین

*عباس: معروف به دَیسِ مروی بود که در لجاجت در گدایی شهرت داشت.

وقتی اصل خود را شناسایی کنیم دیگر دنبال جسم و شهوات و حرص زدن نمی‌رویم و دنبال گدایی و توجه طلبی و خود نمایی و ترحم طلبی نمی‌رویم و با فطرت و اصل خود بدون من ذهنی و خودنمایی و توقع و کنترل به زندگی و جهان خدمت می‌کنیم و ارتعاش نیک را به بیرون بدون اراده من ذهنی پخش می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جَنّت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را

جَنّتُ الْمَآوِی و دیدارِ خدا



زندگی و شادی بی سبب را از دیگران و چنگ زدن به جهان نمی توان گرفت، از انسانها و شهرت و قدرت و ظاهر و هنر و حرفه و دوست و دشمن نمی توان زندگی گرفت، از انتقام و حسادت و حسرت و مقایسه نمی توان زندگی گرفت، از لذات آفل و خشک کننده مثل مخدرها و الکل و هر چیز تخدیر کننده نمی توان زندگی گرفت. اگر می خواهیم به زندگی اصیل زنده شویم، خواهش و گدایی را بیندازیم تا خداوند دست ما را بگیرد و به فضای بی نهایت و شادی بی سبب و سبک بالی و کافی بودن برای خود هدایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

ما سقوط میکنیم، با من ذهنی و من قلبی و تقلیدی و مقایسه گر و گدا و پر مدعا و ناشکر، در امور تجاری، در امور خانواده در امور هنری در امور مذهبی و به درد دچار می شویم، پس سر من ذهنی را کنار گذاشته و در ذهن را باز کنیم و با بزرگانی چون مولانا همراه شویم تا راه و رسم زندگی اصیل را بیاموزیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

صد هزاران فضل داند از علوم

جان خود را می نداند آن ظلوم

انسان قلبی و من ذهنی، خیلی ادعاها دارد، خیلی میدانم میدانم و بldم و پندار کمال دارد، شاید خیلی کتابها خوانده باشد و یا به ظاهر فکر کند حق را می شناسد اما او خود را نمی شناسد و همانید گی ها و دردها و عقده ها و کینه ها و تقلب ها و گدایی های خود را شناسایی نکرده، حرص و طمع و ولع را شناسایی نکرده و نینداخته، پس تا وقتی بار اضافه ای که حمل



میکنیم را نشناسیم و نیندازیم، دانش و ادعای ما باطل و ناکارآمد است، حداقل برای خودمان که اینطور است و چه بسا که ظلم به خود میکنیم و زنده شدن به زندگی را به تأخیر می‌اندازیم.

با سپاس از همه

علی از تهران

با سلام و درود بر آقای شهبازی عزیز و دوستان جان گنج حضور

جناب مولانا مثنوی را با بیت زیبایی:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جداییها شکایت می کند

آغاز می کنند، که حکایت جدایی انسان از اصل و مبدا هستی دارد و به دام من ذهنی افتادن و تلف کردن زندگی و نزول کردن و پست شدن و به درد افتادن و راه حل های قدرتمند و زیبایی که چگونه می توانیم از دام این دیو هزار چهره رهایی یابیم. که به زیباترین و عالیتین شکل ممکن، مولانا برایمان تصویر می کنند و جناب آقای شهبازی با رمزگشایی از این معجزه هستی، ما را از منجلا ب من ذهنی نجات

می بخشند که هر چه شکر و سپاس گویم، نتوانم آنچنان که شایسته سپاس از زندگی، مولانا و آقای شهبازی است را به جا بیاورم.

حکایت جدایی داستانی ست که گریبان انسان این قرن را شاید نسبت به قرون قبل بیشتر گرفته است، جدایی در کوچکترین سطح، یعنی خانواده تا بزرگترین آن یعنی جامعه بشری و آثار آن پراکندگی در خانواده ها آنقدر مشهود است که متاسفانه مهر و محبتی دیده نمی شود و آنقدر حس بی مسئولیتی و بی تعهدی، فراگیر شده که کشتی بشریت در خطر بزرگی ست و تنها و تنها، راه حل و نجات خانواده ها و تمام بشریت، مولانا ست و مولانا و مولانا.



آقای شهبازی در برنامه ۹۴۱ فرمودند: "ما انسانها یک لشکر هستیم به عنوان لشکر عاشقان در مقابل وسوسه های دیو، درد کهنه و خرافاتی که من ذهنی ایجاد کرده پس باید به همدیگر کمک کنیم آیا می شود تمام انسانهای روی زمین این دید را داشته باشند که همه مان یک منظور داریم و آن زنده شدن به خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۰

از خدا لابه کنان آن جندیان

که بده باد ظفر ای کامران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۱

رقعه تعویذ می خواهند نیز

در شکنجه طلق زن از هر عزیز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲

پس همه دانسته اند آن را یقین

که فرستد باد، رَبُّ الْعَالَمِينَ

ما انسانها لشکری هستیم که باید پیروزی به من ذهنی را برای خود و دیگران بخواهیم، آیا ما جمعاً این را از زندگی می خواهیم که: ای خدا ما را در پیروزی به من ذهنی یاری کن، آیا برای همدیگر از صمیم قلب دعا می کنیم، که خدایا ما را که همگی به مسیح درون یعنی هشیاری حضور آبستنییم کمک کن تا زایمان راحتی داشته باشیم و در کار همدیگر اختلال و اغتشاش نکنیم، خرابکاری نکنیم، همدیگر را به واکنش وادار نکنیم، درد بر دردهای هم اضافه نکنیم، حداقل اگر کمک نمی کنیم دخالت در کار همدیگر نکنیم، غر نزنیم، شکایت نکنیم، به زمین و زمان ناسزا نگوییم، دردها و گرفتاریهایی



که خودمان درست کردیم به گردن دیگران نیندازیم، دنبال ایراد و عیب گویی نباشیم، مسائل را بزرگ نکنیم، در زندگی دیگران دخالت نکنیم، نخواهیم زندگی بقیه آدمها را حل کنیم در حالی که خودمان سراسر مشکلیم، اگر هر کدام از ما سرمان به کار خودمان و دردهایمان باشد، اگر در یکی از جنبه های زندگی، مثلاً جنبه مادی پیشرفت کردیم فکر نکنیم دیگر در تمام جنبه های زندگی عقل کل شده ایم، و حق داریم نظر بدهیم و به قول معروف نخود هر آشی شویم، خداوند به هر کدام از ما شعور داده، پس هر کس و هر انسانی حق انتخاب مسیر زندگی خودش را با راهنمایی خرد کل درون خود دارد. اجازه دهیم انسانها خود مسیر خود را انتخاب کنند به این ترتیب خداوند صد در صد همه را در مسیری که خودش صلاح بداند راهنمایی می کند. در یک کلام من ذهنی را خاموش کرده و افسار زندگی را به دست قضا و کن فکان بدهیم تا خرد کل آنچنان که ما را از مادر جسمانیمان آورده از من ذهنی بزیانند.

زیرا درین درگاه:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

آقای شهبازی فرمودند: همه ی ما لشکر عاشقان هستیم و داریم سعی می کنیم که از سلطه من ذهنی، خرافات و دردها جدا شویم، اگر تمام انسانها جدا شوند شبیه آن انسانهایی که در کشتی هستیم، نجات پیدا می کنیم اگر نه ما همه مان غرق می شویم. اینطور نیست که یک عده ای بمانند، یک عده ای بمیرند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

پس عدم کردم عدم چون آرغنون

گویدم که اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ

پس مرکز را عدم می کنم، تمام هم هویت شدگیهایم را با کمک ابیات بینظیر مولانا و برنامه بینظیر گنج حضور شناسایی می کنم، تا آینه ام صافی گردد و به منظور زندگی که وحدت با زندگی ست، نائل شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۶

فُرَقْتِی لَوْ لَمْ تَكُن فِی ذَا السَّكُونِ

لَمْ یَقُلْ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ

«اگر در این جهان، ما در فراق و جدایی از خدا نبودیم هرگز خدا از زبان ما نمی فرمود: همانا ما از خداییم و به سوی او بر می گردیم.»

این بیت اشاره به این آیه دارد:

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

کسانیکه چون مصیبتی به آنها رسید گفتند ما از خدا هستیم و به سوی او بر می گردیم.

با تشکر، نسرين



با سلام و درود فراوان خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار

ابیاتی در مورد خاموشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

خاموش باش و همی تاز تا لب دریا

چو دم گسسته شوی گر ره دهان گیری

*دم‌دار: کسی که بتواند نفس را در سینه حبس کند

مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان خاموش باش و ذهن را خاموش کن تا لب دریای یکتایی بتازی. یعنی ما فهمیدیم که هر موقع ذهن ما شروع می‌کند به خاموش شدن، ما «أَنْصِتُوا» را رعایت می‌کنیم، سبب‌سازی ذهنی نمی‌کنیم، زیر نظم زندگی یا قضا و کن فکان هستیم.

و زندگی خودش در ما حرکت می‌کند، به‌سوی خودش می‌رود، بیشترین سرعت را ما در خاموشی پیدا می‌کنیم نه در سوال کردن.

پس اگر سؤال کنی و با ذهن دخالت کنی این تبدیل دیرتر انجام می‌شود.

می‌گویند اگر راه دهان را بگیری، یعنی حرف بزنی، مانند دم از زندگی جدا می‌شوی. پس ما راه دهان را نمی‌گیریم، راه حرف‌زدن و فکرکردن در ذهن را که از طریق همانیدگی‌هاست، نمی‌گیریم.

راه خاموشی را می‌گیریم. اگر پی‌درپی فکر کنیم دهان عدم ما بسته می‌شود. از آن‌ور نمی‌تواند تنفس کند برای این‌که زنده باشد از آن‌ور یعنی باید از طریق مرکز عدم تنفس کند. درست مثل این‌که دهان یکی را ببندی نگذاری نفس بکشد، بالاخره می‌میرد. پس حرف‌زدن معادل این است که آدم نتواند به‌عنوان زندگی نفس بکشد، یواش‌یواش می‌میرد.



مولوی ، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خاموش و بشنو ای پدر، از باغ و مرغان نو خبر

پیکان پران آمده از لامکان از لامکان

«خاموش و بشنو ای پدر»، ای انسان، ای دوست بزرگوار من خاموش شو تا از جنس اصلی خود که سکوت است، بشوید و گوش تو به خبر جدید باغ کائنات و مرغان دیگر شنوا شود و بشنود که انسانهای فضاگشا برپا می‌زنند و کوکو می‌خوانند و قاصدان و پیکها پروازکنان از لامکان پیغام سکوت و خلاقیت می‌آورند. یعنی از این کودکان عشق عزیز و جوانان عزیز و دوستان عزیز که می‌آیند خودشان را بیان می‌کنند، زندگی از طریق آنها پیغام می‌دهد «از باغ و مرغان نو خبر». ما اگر خاموش باشیم از انسان‌های دیگر و از باغ، باغ می‌تواند تمام کائنات باشد، خبر نو بشنویم. هیچ چیزی بیش‌تر از سکوت و خاموشی شبیه اصل ما یا زندگی نیست، شبیه خداوند نیست.

خدا را شکر الان بیشتر ناظر فکرهایم هستیم و آنها را جدی نمی‌گیرم و بیشتر هم میل به خاموشی و سکوت دارم.

بی‌نهایت سپاسگزار پروردگار هستم به خاطر وجود این برنامه زنده کننده.

با احترام

توران از استرالیا



با سلام

خلاصهٔ غزل ۳۸۰ از برنامه ۹۴۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۰

آن خواجه اگر چه تیز گوش است

استیزه کن و گران فروش است

منظور از آن خواجه خود زندگی است، و مولانا می گوید: گوشهای خداوند خوب می شنود. و از آیات قرآن شنیده ایم، که خداوند بصیر و علیم و سمیع است، و هر چیزی که از ذهن ما می گذرد، هشیاری می شنود، برای این که خودش را به صورت بی فرمی و هشیاری دیده نشدنی در ما نفوذ داده است. ولی ما در سطح من ذهنی درست کرده ایم، که اساسش مقاومت و قضاوت است. به اندازه ای که در مقابل وضعیت های این لحظه مقاومت و ستیزه کنیم، به همان اندازه زندگی مقاومت نشان می دهد (یعنی مقاومت ما در جهان بیرون منعکس می شود). برای این که زنده شدن به بی نهایت خداوند آن طور که من ذهنی ما فکر می کند، ارزان نیست، و ارزان خری خاصیت من ذهنی ماست. ما نمی توانیم دردهای من ذهنی و همانیدگی ها را در مرکزمان نگه داریم، و به حضور زنده شویم. باید با فضا گشایی و کار روی خودمان و کشیدن درد هشیارانه خودمان را به دست قضا و کن فکان بسپاریم، تا دم زنده کننده اش ما را زنده کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸۰

من غره به سست خنده او

ایمن گشتم که او خموش است



در اوایل تشکیل من ذهنی ما به خیلی از خواسته های مان می رسیدیم، و مغرور می شویم، که ما خودمان هستیم، که می توانیم موفق بشویم. این رسیدن به همانیدگی ها و شکوفا شدن همانیدگی ها سست خنده زندگی است. ما خاطر جمع می شویم به لبخند معشوق، و با عقل من ذهنی جلو می رویم، و فریب خاموش بودن زندگی را می خوریم، و با هرچی می خواهیم همانیده می شویم، و شور و شوق زندگی داریم. ولی رفته رفته با بالاتر رفتن سن مان می بینیم حالمان گرفته می شود، برای این که همانیدگی ها که گذرا هستند، از بین می روند و یا به خطر می افتند، و ما می ترسیم، پس خداوند خاموش نبود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هش دار که آب زیر کاه است

بحری ست که زیر گاه به جوش است

پس آگاه باش، حواست را جمع کن زندگی دریای زیر کاه همانیدگی توست، و دائماً مثل دریا در جوش و خروش است. یعنی خداوند زیر کاه من ذهنی که فکر بعد از فکر آن را درست می کند، کار می کند. به نظر ما خاموش است، ولی او به تمام امور ما آگاه است.

خداوند با بی مراد کردن ما چیزی را که ما به آن علاقه داشتیم را از ما می گیرد، و یا چیزی به ما می دهد. می خواهد ببیند که آیا ما تشخیص می دهیم که عقل من ذهنی عقل نیست؟ و خرد کل اصل است، و ما شعور و تشخیص این را داریم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هر جا که روی هوش است مفتاح

اینجا چه کنی؟ که قفل هوش است

انسان به هر جایی برود، با هر وضعیتی یا چالشی در جهان روبرو بشود، باید فضا را باز کند. این فضای گشوده شده کلید ماست، و فکری که از آنجا می آید خرد، عشق، صنع و آفریدگاری که از فضای گشوده شده می آید، این کلید را به دست ما می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

در روی تو بنگرد بخندد

مغرور مشو که روی پوش است

وقتی نسبت به همانیدگی ها شکوفا می شویم، و پارک ذهنی درست می کنیم، و همانیدگی ها در مرکزمان قرار می گیرند. ما مغرور و مست همانیدگی ها می شویم، و موفقیت حاصل را از خودمان می بینیم. در حالی که زندگی هر لحظه به ما نگاه می کند، و می خندد، در واقع این خنده او روی پوش است، و ما باید دست پنهان خداوند را در کار ببینیم، و نباید پشت گرم به عقل من ذهنی مان باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هر دل که به چنگ او در افتاد

چون چنگ همیشه در خروش است



هر مرکز انسانی که با فضا گشایی دلش را در اختیار خداوند قرار بدهد، پس از آن این دل همیشه در حال خروش است، و مرتب می جوشد. اگر ما روی خودمان کار می کنیم، و در برابر چالشها مرتب فضاگشایی می کنیم، ناظر ذهنمان هستیم، و هیجانات منفی من ذهنی را بالا نمی آوریم، در این صورت مانند چنگ در دست خداوند هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

با این همه روح ها چو زنبور

طواف ویند، زآنک نوش است

خداوند چنگ ما را می زند، ما به چالش می افسیم و درد هشیارانه می کشیم و شناسایی می کنیم و در خروش هستیم. همه هشیاری های انسانی مانند زنبور در طواف زندگی هستند. برای این که او مانند عسل شیرین است، و تنها جایی که به ما شیرینی بی سبب و آرامش را می دهد، خود زندگی است. ما هر کاری بکنیم، به هر سویی برویم، به ما درد خواهد داد، تا آخر سر بر گردیم حول محور او بگردیم، و جز این هم چاره ای نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

شیری ست که غم ز هیبت او

در گور مقیم همچو موش است

ما وقتی فضا را بازمی کنیم، و به زندگی زنده می شویم، از شناسایی و افتادن همانیدگی ها هشیاری به تله افتاده ما آزاد می شود، و ما به صورت شیری در می آییم، که من ذهنی از ترس فضای گشوده شده پنهان می شود، درد ما ساکت می شود، و نمی گذاریم که غم پهلوان شود، چون به محض منقبض شدن ما من ذهنی قوی می شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

🌹 شمس تبریز روز نقد است

عالم به چه در حدیث دوش است؟

اگر پی در پی فضا گشا باشیم، خداوند در این لحظه در ما به خودش زنده می شود. این خورشید نقد است. پس چرا انسانها در حدیث دیروز و گذشته هزار سال پیش هستند. صنع و صانع خداوند در این لحظه در کار است، و از طریق ما می آفریند. چرا ما در داستان دیروز هستیم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه، اردبیل



به نام جان خرد، خدا قوت

قوت اصلی بشر نور خداست.

تنها قوت و غذای اصلی بشر، همین فضاگشایی در لحظه است، که از طرف غیب و حق با مرکز عدم شده با صبر و شکر و پرهیز و فراوانی اندیشی، تسلیم، شوق و ذوق آفرینندگی و هزاران برکاتش به همراه دارد. نه من ذهنی سمی در همانیدگیها خسیس و بخیل گونه، که او بی جان و عامل بدبختی و سرنگونیست. اکنون که به لطف خرد حضرت مولانای جان دانستیم زر خالص و امتداد کل هوشیاری هستیم، پس از چه بترسیم، بلکه در آغوش امن فضای گشوده شده اش با مرکز عدم پا بر جنتش می نهیم، تا هیچ خطری ما را تهدید نکند و نترسیم. حتی اگر من ذهنی با چشم بدش همانیدگیها را برایمان با ارزش و اهمیت نشان می دهد، اما همه حرفایش جز یاهو گویی و عشوه برای فریفتن ما نیست. اگر با وسوسه های دروغینش در گوش ما می دمد و با سر و صداهايش ما را به دام خطر نزدیک می کند. در این لحظه ما باید تیزگوش باشیم و حواسمان به هوشیاری در لحظه باشد، کافیه ناظر ذهن خود باشیم و درد هوشیارانه بکشیم و فقط با نگاه کردنش زندگی به جانمان قوت و قدرت داده حتی سر سوزنی از ترس و تهدیدهایش و خطر راه ناامید نمی شویم. البته هر آنچه در عالم ذهن نشان می دهد اینها همه سطحی و نا پایدار و آفلند. چاره کارمان فقط در خاموشی ذهن و رضا و فضاگشاییست، این باور غلط است که دست خودم نیست، یعنی اسیر نفسم هستم، در صورتیکه ما قدرت اختیار داریم و جدی فضاگشاییست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان

وانگه او ساکن شود از کن فکان



و سرانجام پروردگارا تو حافظ و مونس و یارم و همراهم هستی و دیگر خوار حقیر نیستم، بلکه حق پناهم می باشد. دیگر از هیچکس نمی ترسم و توقع ندارم، اگر چه پیش خلق بی ارزشم و بی مقدار اما خوشبختانه در پیش حق تعالی و فضای گشوده شده اش سربلند و با اقتدار و چه عالی مرتبه و ارجمندم، زیرا حق شکر باره ام میکند.

مولوی دیوان شمس غزل شماره ۱۶۱۲

چو منی خوار نباشد که تویی حافظ و یارم

بر خلق ابن قلیلم بر تو ابن کثیرم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۲

هرچه کاری از برای او بکار

چون اسیر دوستی ای دوستدار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

پاک باش و خاک این درگاه باش

کبر کم کن در سماع عاشقان

لبریز از عشق یزدان و بیدار باشید.

فاطمه هستم از ساری



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

